

گفتگویی با داود شهیدی، در نخستین نمایشگاه انفرادی طرح هایش

طنز سیاهی که چرت را پاره کند...

داود شهیدی دانش آموخته ی دانشگاه تهران است. از 10 سال پیش، طرحهایش درجهان نو، خوشه، فردوسی، نگین، کیهان، اطلاعات، تماشا، آیندگان و آبنوس) گاهنامه ی دانشجویان دانشگاه شیراز، که شهیدی زمانی در آن درس می خواند (چاپ شده است.

به سال 1356، درنمایشگاه گروهی کاریکاتوریست های جهان درمونرال کانادا شرکت کرد.

نمایشگاه لیتو، نخستین نمایشگاه انفرادی کارهای اوست.

درگفتگویی که متن کوتاه شده اش رامی خوانید، شهیدی از تکامل اسلوب کار و دیدگاه های تازه اش می گوید.

فرنوش حسینی

ده سالی است که کارهایت چاپ می شود. اما این نخستین نمایشگاه توست، چرا؟

پس از مدتها احساس کردم که احتیاج به یک رابطه ی رو در رو با مردم دارم. به مرحله ای رسیده بودم که فکر کردم باید از نقطه نظر آنها درباره ی طرح هایم آگاه بشوم. این می توانست برای من خیلی سازنده باشد. به همین دلیل آدمم ونمایشگاهی از کارهایم ترتیب دادم.

طرح های تو لحن سیاه وهول انگیزی دارند. یوسیدگی تولد ومرگ رابه یکسان دربرگرفته. حکم ومحکوم، هردو، به صلابه کشیده شده اند. چرا درمقایسه با نخستین کارهایت، این نقاشی ها اینقدر شوم وچندش آورند؟

این دوره ی آخر کارهای من وابسته به مکتب طنز سیاه است وبه اعتقاد من تنها با سفید وسیاه است که می توان درچهارچوب

چنین مکتبی نقاشی کرد، به رنگ وروغن احتیاجی نیست. بنابراین می بیندکه طرحهای این نمایشگاه را با مرکب کار کرده ام. من

با خشونت کارهایم می خواهم مردم را تکان بدهم می خواهم پوسته ی چیزهای عادی را بشکافم و به فاجعه ای که در دل آنها جاگرفته برسم. پس، پیش از هرچیز، باید به تماشاگر ضربه بزنم. ازخواب بپرانمش.

یادحرفی ازسنت اگزوپری افتادم. می گوید: وقتی تواتوبوس نشسته ام و این خرده بورژواها را می بینم که پا به اداره می گذارند تا با میز و صندلی هاشان قاطی شوند، دلم می خواهد آنها را از پشت بگیرم وچنان تکانشان بدهم که بتهوون بخواب رفته در درونشان بیدار بشود.(در دنیای بلا زده امروز، طنز سیاه می تواند تا حد زیادی این وظیفه را انجام دهد. می تواند مردم را محکم تکان بدهد وانسان را به پستی ها و اضطراب ها وفلاکت هایش واقف کند. تنها از راه پرده برداشتن از این پلیدی هاست که شاید بتهوون پنهان دراعماق روح آدمها سر از خواب بردارد.

دراینجا راجع به کارهایم نوشته اند که مثلا (داودشهیدی درمرگ زندگی می کند (من مرگ راخیلی درکتاب های آسمانی می بینم. درقرآن، مثلا آمده است که) :ما شما را برای مردن آفریدیم.(وحشت مرگ همیشه توانسته جلوحرکت های حیوانی انسان را بگیرد. این حس که آدم لب پرتگاه است، که مارهای توقیر درانتظارش نشسته اند، باعث می شود که فناپذیری مان راقبول کنیم وشاید امید به یک زندگی عادلانه، متعادل وزیبا فقط به این ترتیب، یعنی با نشان دادن چهره ی زشت مرگ، بتواند بوجودآید. درهر حال من واقعا فکر می کنم که طنز سیاه بیان زمانه ی ماست. این هنر اصلاً رحم سرش نمی شود ومثل بمب فرو می افتد.

هراس تنها به حس مرگ مربوط نمی شود. درچند تا از این طرح ها می بینم که آدمها در زندگی روزانه شان نیز مسخ شده اند وشکل وشمایل وحشت انگیزی پیدا کرده اند. فکر نمی کنی این یکسره تسلیم شدن به سیاهی و زشتی، بیننده را دلزده وگریزان کند؟ یعنی به آن نتیجه امیدوارانه ای که گفتی نرسی؟

خیلی از این طرح های من حال بهم زن وکریه نیستند. خشونت وهول آنها بی هدف نیست که بیننده را دلزده کند. مثلا همین طرحی را که روی موضوع شطرنج کشیده ام، نگاه کن. دراینجا اسب بهرحال، پیاده را از بین خواهدبرد. چون قانوناً حق دارد، همانطور که درنظام اجتماعی هم قانوناً قدرت هایی به عده ای داده شده. خوب، اسب پیاده را نابود خواهد کرد اما پشت این اتفاق کاملاً قانونی مشروع، یک غریزه ی

حیوانی نهفته است. زیرا اسب سوار شلاقی نیز بدست گرفته و حالت درندگی در او پیداست. یا آن آدم خیلی منظم و مرتبی را نگاه کن که پشت میز نشسته و منتظر غذاست. اما در واری ظاهر آراسته اش یک روح حیوانی کمین کرده. چون با سببیت و وحشتناکی می خواهد گوشتی را که بالای سرش آویخته شده، گاز بزند و پاره کند.

در بیشتر طرح های تو انسان جزئی از فاجعه شده و راه گریزی برایش نیست. مثلاً این یکی که با تابوت قاطی شده و یا آن یکی که دارد بدنش را قطعه قطعه می کند تا به انبوه کوسه ها غذا بدهد: این نوع خودآزاری و اصرار در تباہ کردن خود نیست؟

بعضی وقتها آدم محکوم به مرحله ای می رسد که نه تنها محکومیتش را می پذیرد، بلکه حکم را هم اجرا می کند. اما همه آدمهای من اینطور نیستند. عده ای از آنها درباره ی وضعیتشان اندیشه می کنند. مثلاً آن مردی را ببینید که جلو یک جای بسته مکت کرده.

می توانست بی تفاوت رد بشود، راهش را بگیرد و بی اعتنا بگذرد. اما این کار را نکرده. چون حس تردید در او بوجود آمده و این چیز امیدوار کننده ای است.

در بعضی از کارهای تو، اضطراب نتیجه ترکیب عناصر مختلف طرح است، مثل آن نقاشی که چند نفر زیر ساعت های که یکی شان خرچنگ شده، نشسته اند و چشم انتظار آویخته شدن از سقف اند. اما در بعضی دیگر از کارها، این کج بودن وزشتی شکل ها و خطوط است - و نه معنای اثر - که بیننده را دچار چشندش می کند. خودتو این تفاوت ها را قبول داری؟

بله، چون بین این کارها چندسال فاصله است. چهارسال رویشان زحمت کشیده ام، اما میانشان خیلی تفاوت هست.

تکنیک کارت با ریزه کاری پر وسواسی توام شده. این هاشورهای ریز و تنگ هم، فکر می کنی تا چه حد برای طرح هایت لازم است؟

تکنیک من طبیعی است، که در خدمت موضوع کارم قرار گرفته. این هاشورها فضا را خوفناک تر کرده. ریزه کاری های مینیاتوری من در جهت بیان تلخی و یأس است نه ظرافت و زیبایی.

هرکسی طرح های) گورمه لن (را دیده باشد، متوجه ی شباهت کارهای تو یا او می شود.....

خود من هم به این نزدیکی واقفم. اما این به دلیل استفاده مشترکی ست که ما از ابزارهای بیانی طنز سیاه می کنیم. بنابراین میان کارهای) توپور (و طراحان) نیویورک تایمز (هم این شباهت هست. چون اساس کار بر هاشور و مرکب و خط های خشن است. با این همه قبول می کنم که شروع دوباره ی کارهای من با تاثیر پذیری از کارهای استادان طنز سیاه شروع شد و بعد کوشیدم زبان و نگاه خاص خودم را بوجود بیاورم. که البته هنوز به حد دلخواه نرسیده ام.

من از همان بچگی دوست داشتم دیگران را بترسانم. از گفتن قصه های ترسناک برای بچه های هم سن و سالم کیف می کردم. پس از چندسال کشیدن کاریکاتور، حس کردم که این میل کودکی باز در من است و البته این بار با تجربه های شخصی و اجتماعی همراه بود. جهت داشت و غرض از آن ضربه زدن و بیدار کردن بود.

به این ترتیب بطرف طنز سیاه رفتم و طبعاً تکنیک کارم نیز تغییر کرد. گورمه لن (تنها طراحی بود که به من نشان داد اگر طراح قدرت تکنیکی نداشته باشد، پایش حسابی می لنگد. چون فقط یک نقص کوچک فنی کافی است تا حس وحشت کار اصلاً به بیننده منتقل نشود. به همین دلیل این روزها خیلی روی ترسیم درست اشیاء و انسان ها کار می کنم و اصلاً مدتی است که طراحی کلاسیک را شروع کرده ام. زیرا پذیرفته ام که کارهایم هنوز از نظر تکنیکی نقص هایی دارد که باید برطرف شوند.

نخستین کارهایت که در) آبنوس (و روزنامه ها چاپ شد، بنظر خیلی ساده تر می آمد. البته فکرشان به همین پیچیدگی کارهای آخرت بود، اما آنها را با تکنیک ساده تری کشیده بودی. شلوغ نبودند. از اصلی ترین خطوط، نقطه ها و شکل ها استفاده کرده بودی و هاشور و زوائد را کنار گذاشته بودی. در نتیجه فضای بازتری داشتند و اینقدر خفکان آمیز نبودند.

پس از کارهای اولم، احساس کردم که باید تجربه های تکنیکی بکنم و درجا نزنم. چون نقطه نظرم نسبت به مسائل نیز تغییرهایی کرده بود. رو آوردن من به طرح مرکبی زائیده ی نیاز گریزناپذیر من به تنوع و تکامل بود. می خواستم تکنیک دشوارتر و اعصاب خردکنی را آزمایش کنم و یاد بگیرم. حالا که فعلاً در این مرحله ام. تا چه پیش آید.